

فصل پنجم

هر عصری یک رمز و راز پنهان خواهد رسید

زمین متلاشی می شود

مؤلف	مترجم
ان. کی. جمیسین	معصومه حیدری

نشر آناپنا

۱۳۹۶



فهرست ...

پیش درآمد / ۹

فصل اول: شمع، در پایان / ۲۷

فصل دوم: دامایا، در زمان های گذشته / ۳۳

فصل سوم: تو در مسیر رسیدن به اهداف، در جزای / ۶۷

فصل چهارم: سنگ سینیت، برش داده شده و صاف شده / ۹۱

فصل پنجم: تو تنها نیستی / ۱۱۱

فصل ششم: دامایا به پایان نزدیک می شود / ۱۱۹

فصل هفتم: تو به اضافه ای یک نفر دیگر دو تا می شوید / ۱۴۷

فصل هشتم: سینیت در شاهراه / ۱۶۱

فصل نهم: سینیت در میان دشمنان / ۱۸۵

فصل دهم: و تو در کنار یک دیو قدم می زنی / ۲۰۹

فصل یازدهم: دامایا دقیقاً در خود فولکروم است / ۲۳۲

- فصل دوازدهم: سینیت یک بازی جدید می‌یابد / ۲۶۱
- فصل سیزدهم: تو در جستجوی چیزی هستی / ۲۸۹
- فصل چهاردهم: سینیت اسباب بازی خود را می‌شکند / ۳۰۳
- فصل پانزدهم: و تو در جمع دوستان هستی / ۳۲۷
- فصل شانزدهم: سین در سرزمین پنهان / ۳۴۵
- فصل هفدهم: دامایا، به پایان می‌رسد / ۳۶۵
- فصل هجدهم: و تو در آن زیر عجایب را کشف کردی / ۴۱۱
- فصل نوزدهم: سینیت در جستجوی چیزی / ۴۲۹
- فصل بیستم: سینیت، کوشش می‌کند و سریعاً بهبود می‌یابد / ۴۵۱
- فصل بیست و یکم: تو گروه را دوباره دور هم جمع کردی / ۴۷۹
- فصل بیست و دوم: سینیت، شکسته شد / ۵۰۷
- فصل بیست و سوم: شما تمام چیزی هستید که نیاز دارید / ۵۴۵
- فهرستی: فصل‌های برج‌خانه که قبل و از زمان تأسیس وابستگی منطقه‌ای سازنها، از جدیدترین به قدیمی‌ترین لیست شده است. / ۵۵۳
- لغت‌نامه / ۵۵۹

پیش درآمد

شما اینجا حضور دارید.

اجازه دهید از به یاران، بسازن جهان شروع کنیم، چرا این کار را انجام ندهیم؟ این مسئله را تمام کنیم و کنار بگذاریم و به سراغ مسائل جالب‌تری برویم. در ابتدا، یک پایان شخصی همان‌طور که او چگونگی مرگ پسرش را تصور می‌کند و سعی بر این دارد که مسئله را محققانه و منطقی جلوه دهد، چیزی وجود خواهد داشت که در رویای آتی او بارها و بارها به آن فکر خواهد کرد. او بدن کوچک و شکست‌آلود را به جز قسمتی که صورتش بود را، به‌خاطر اینکه از تاریکی می‌ترسید، در پو خراها می‌شاند و بدون هیچ حرکتی در کنار آن خواهد نشست و هیچ توجهی به دنیای بیرون که در حال به پایان رسیدن است، نخواهد داشت. دنیا همین‌الان همین‌طور تمام شده بود و این مسئله برای او تازگی نداشت. این مسئله برای او دیگر هیچ اهمیتی نداشت. او الآن یک کلاه قدیمی داشت.

چیزی که او حالا و حتی از این به بعد راجع به آن فکر خواهد کرد این است که: او آزاد بود.

و این خود آندوهگین و ناتوانی‌اش بود که در زمان سردرگمی و شوکه بودنش تلاش می‌کرد تا جواب این سؤال را بدهد که:

این‌گونه نبود. در حقیقت نه؛ اما او اکنون آزاد است.

اما شما به محتوا نیاز دارید. بیا بید پایان را دوباره با سند قاره‌ای آن بررسی کنیم.

اینجا یک سرزمین است.

اینجا سرزمینی معمولی مانند دیگر سرزمین‌ها است. کوه‌ها، فلات‌ها، دره‌ها و دلتاهای رودخانه‌ها، همه و همه معمولی هستند. به جز پویایی و اندازه‌ی آن همه چیز عادی است. این سرزمین مدام در حال حرکت است؛ مانند مرد مسنی که بی‌قرار در بستر خود دراز کشیده و آه می‌کشد و تقلا می‌کند، خود را جمع می‌کند و بادی بیرون می‌دهد، خمیازه می‌کشد و می‌بلعد. البته مردم این سرزمین آن را استیلند^۱ می‌نامند. اینجا سرزمین کنایه‌های تلخ و بی‌صداست.

استیلند، سانس^۲، نگری هم داشته است. زمانی خود شامل چندین سرزمین بود؛ اما اکنون، یک قاره، پهناور و یکپارچه است؛ اما به دلایلی در آینده نیز باز هم به چندین سرزمین تقسیم خواهد شد.

درواقع خیلی زودتر از آنچه فکر کنیم.

نابودی در یک شهر رخ خواهد داد. قدیمی‌ترین، بزرگ‌ترین و باشکوه‌ترین شهر زنده‌ی جهان، به نام یومنس^۳. شهری که زمانی مرکز و قلب تپنده‌ی یک امپراتوری بود. البته هنوز هم مرکز. شهری بسیار است. اگرچه، این امپراتوری نیز مانند سایر امپراتوری‌ها کمی از شکوفایی خود پژمرده شد. خاص بودن یومنس به دلیل وسعتش نیست. شهرهای بزرگ زیادی در این بخش از دنیا که مانند یک حلقه (کمربند) قرمزی در امتداد خط استوا زنجیره‌وار به همدیگر متصل شده‌اند، وجود دارند. در جاهای دیگر دنیا به ندرت روستا به شهرستان و شهرستان‌ها به شهرها تبدیل می‌شوند، زیرا بقای این چنین حکومت‌هایی در زمانی که زمین سعی در بلعیدن همه‌ی آن‌ها

1 . Stillness

2 . Yumenes

دارد بسیار سخت و دشوار هست... علیرغم این یومنس در طی ۲۷ قرن موجودیت‌اش همچنان پابرجاست.

تنها در اینجاست که مردمان نه برای امنیت و رفاه یا حتی زیبایی، مبادرت به ساخت‌وساز می‌کنند بلکه برای شجاعت است و این دلیل منحصر به فرد بودن یومنس است. دیوارهای شهر شاهکاری از موزاییک‌های ظریف و مثبت‌کاری شده است که تاریخ طولانی و بی‌رحمانه‌ی مردم آن را به تفصیل بیان می‌کند. تجمیع انبوه ساختمان‌هایش توسط برج‌های بلند و عظیمی که مانند انگشتان سنگی هستند، تقسیم شده است.

فانوس‌های درخشان که به وسیله‌ی نیروی برق‌آبی روشن می‌شوند. برج‌هایی که به ظرافت قوس داده یا شعله و جسارت بافته شده‌اند. سازه‌های مهندسی که بالکن نامیده می‌شوند بسیار هستند، به‌طور احمقانه‌ای هیجان‌انگیز هستند آن‌گونه که در تاریخ بدون هیچ‌کسی چنین سازه‌ای را نساخته است. اما این را نیز به‌خاطر داشته باشید که قسمت اعظمی از تاریخ ثبت نشده است.

خیابان‌ها با مواد خارق‌العاده، صیقلی و نازک‌تری که مردم محلی به آن آسفالت می‌گویند و نه با سنگ‌فرش‌هایی که به راحتی نابال یا گزین کردن هستند، پوشش داده شده است.

حتی کلبه‌های یومنس جسور و شجاع هستند، چرا که دیوارهای نازک آن‌ها ممکن است با یک تندباد از بین بروند چه برسد به یک تکان محکم همچنان این کلبه‌ها آن‌گونه که طی نسل‌ها پابرجا بوده‌اند، استوار ایستاده‌اند.

در مرکز شهر ساختمان‌های بلند زیادی وجود دارد، پس طبیعی است که یکی از آن‌ها بزرگ‌تر و جسورانه‌تر از بقیه باشد: ساختار عظیمی که بنیان آن یک هرم ستاره‌ای شکل است، از آجرهایی با جنس آبدین^۱ که با ظرافت و

دقت حکاکی شده‌اند ساخته شده است. اهرام باثبات‌ترین حالت معماری می‌باشند و این پنجمین نسل اهرام است، چراکه نباشد؟ زیرا اینجا یومنس، یک کروی گسترده که دیواره‌های چندوجهی شفاف کهربایی آن روی رأس هرم قرار دارد، در حقیقت این گونه به‌نظر می‌رسد که به‌راحتی تعادل را برقرار کرده‌اند، تمامی بخش‌های ساختار در راستای حفاظت از آن شکل گرفته‌اند. مشکل اینجاست که همه‌ی این‌ها مخاطره‌آمیز به‌نظر می‌رسد.

بلک استار محلی است که سران امپراتوری برای انجام امور حکومتی خود در آنجا ملاقات می‌کنند. کروی کهربایی محلی است که آن‌ها از امپراتوری خود به‌شماره ۱۰۰ می‌کنند. او در سالن‌های طلایی خود با یأس و ناامیدی نجیب‌الملک پرست و کارهایی که به او گفته شده بود را انجام می‌داد و بیم آن را داشت که وزی، بابانش، دخترش را جایگزین بهتری برای او بدانند. به‌هرحال هیچ‌کدام از این افراد یا مکان‌ها اهمیت ندارند. من تنها برای اینکه زمینه‌ای ایجاد کنم آن‌ها را به‌هم پیوسته کشیده‌ام. اما در اینجا مردی حائز اهمیت است که در آنجا می‌رسد.

از الان می‌توانید تصور کنید که او چه ظاهر و قیافه‌ای دارد؛ و همچنین ممکن است بتوانید، اینکه او به چه می‌اندیشد. تصمیم بگیرید. شاید این حدس و گمان محض، اشتباه باشد، اما علی‌رغم این، برتری از این احتمالات رخ می‌دهد. بر پایه‌ی اقدامات بعدی، در این لحظه تنها برخی از افکار، بتواند در ذهن او وجود داشته باشد.

او روی تپه‌ای نه‌چندان دور از دیوارهای آپس‌دین بلک استار ایستاده است. او از آنجا می‌تواند بخش عظیمی از شهر را ببیند، بوی دودش را استشمام کند و در هیاهوی اش گم شود. گروهی از زنان جوان در امتداد آسفالت پایین دست در حال قدم‌زدن بودند؛ تپه در پارکی که ساکنین شهر آن را بسیار دوست می‌داشتند قرار داشت.

«دانش سنگی، نگهداری از کشتزارها را در میان حصار توصیه می‌کند، در صورتی که در اکثریت جوامع در زمین‌های بایر حبوبات و برخی محصولات زراعی دیگر که خاک را غنی می‌سازد کشت می‌شوند. تنها در یومنس است که کشتزارها به زیبایی آراسته و منقوش می‌شوند.»

زنان به سخنی که یکی از آن‌ها گفته بود می‌خندیدند و نسیمی گذرا صدای خنده از آن‌ها را به گوش مرد می‌رساند. او چشمان خود را بست و از تحریر ضعیف صدای آن‌ها لذت می‌برد، او حتی صدای گام‌های آن‌ها را که همانند بال زدن پروانه‌ها در برابر حسگرهایش بود را می‌شنید.

توجه داشته باشید که این حس قوی دارد اما نه آن‌گونه که همه‌ی ۷ میلیون ساکن شهر را حس کند. هر چند که به اکثر آن‌ها آنجا هستند. نفس عمیقی کشید و بخشی از زمین شله از دایره‌ی رشته‌های عصبی‌اش گام برمی‌داشت؛ صدایشان موهای نازک پوستش را حرکت می‌داد، نفس‌هایشان هوایی را که او تنفس می‌کرد و به درون ریه‌هایش کشید را به صورت موج به حرکت درمی‌آورد. آن‌ها روی او ایستاده بودند، درون او بودند.

به هر حال او این را می‌دانست که او از آن‌ها بی‌نیاز است و هرگز یکی از آن‌ها نخواهد بود.

او با بیان محاوره‌ای گفت که:

«آیا می‌دانی که؟»

اولین دانش سنگی در حقیقت در سنگ‌ها نوشته شله بود؛ و رتبه به به‌خاطر اینکه بر طبق سبک و سیاست باشد قابل تغییر نبود، بنابراین اصلاً کهنه نمی‌شد و از بین نمی‌رفت.

همراهش گفت:

«می‌دانم.»

بله من فراموش کرده بودم که شاید تو هم وقتی که برای اولین بار آن را انجام دادند آنجا حضور داشتید. درحالی که او به زنانی که از دیدش خارج می‌شدند

نگاه می کرد آهی کشید. دوست داشتن تو مایه آرامش و امنیت است. تو من را ناامید نمی کنی و نمی میری و من ارزش آن را از قبل می دانستم. همراهش هیچ پاسخی نداد. درواقع مرد هم توقع هیچ پاسخی را نداشت، اگرچه قسمتی از وجودش چنین چیزی را می خواست. مرد بسیار تنها بود.

آرزو، چیزی نامربوط بود، مانند بسیاری دیگر از احساسات که او می دانست. اگر به آن ها توجه کند نتیجه ای جز ناامیدی برایش نخواهد داشت. او به اندازه ی کافی به این موضوع توجه داشت. اینکه برای شک و تردید دیر است. مرد درحالی که دست هایش را به اطراف باز کرده بود، گفت: «یک دستور»

امری برای شما. تصور کنید که از ریان خندیدن صورتش درد گرفته بود. او برای ساعت های متمادی خندیده بود. دندان های به هم گره خورده و لب هایی که به عقب رفته، چشمانی که جمع شده و در اطراف آن چروک هایی نمایان شده بود. این یک هنر است که بتوانی آن گونه شدی و به دیگران آن را باور کنند. مسئله ی مهم اینجاست که خندیدن چشمان شما را برگرد، «باید طوری بخندی که چشمانت نیز خندند».

چرا که درغیراین صورت مردم متوجه خواهند شد که می توانی از آن ها متفر هستی. «ظاهر افراد گویای حقیقت درونی شان است».

روی صحبت او با فرد خاصی نبود، اما شاید به مرعی می که در کنار مرد «خودش» ایستاده بود را مورد خطاب قرار می داد. تقلید او از ریان تنها یک تواضع ظاهری است. علاوه براین جامه ی گشاد و آویزانی که پوشیده بود از جنس پارچه نبود. او به سادگی بخشی از ماده ی سفت خود را آن گونه شکل داده بود که مطابق سلیقه ی موجودات فانی و ضعیفی باشد که اکنون در میان آن ها حرکت می کند.

حداقل برای مدتی، از فاصله ی دور او همچنان مانند زنی ایستاده به نظر می آید.

از نزدیک، هر بیننده‌ی فرضی متوجه آن می‌شود که پوست بدنش مانند چینی سفید است و این کنایه نبود.

به عنوان یک مجسمه او می‌تواند زنی زیبا باشد، اگرچه برای ذائقه‌ی بومی‌ها بیش از حد واقع‌گرایانه است. اکثریت مردم یومنس انتزاعیات مؤدبانه را به واقعیات مبتذل ترجیح می‌دهند.

هنگامی که زن به آرامی به سوی مرد برگشت، سنگ‌خواران تنها زمانی که روی زمین هستند آهسته و کند می‌باشند، در غیر این صورت سریع عمل می‌کنند. این حرکتش باعث شد که او با زیبایی هنرمندانه‌ای به چیزی که کلاً متفاوت بود تغییر کند. مرد این شروع عادت داشت و با آن بزرگ شده بود اما او حتی به آن زن اصلاً نگاه هم نکرد. نمی‌خواست که تفکرش باعث از بین رفتن لذت آن لحظه شود.

مرد پرسید که می‌خواهی چه را کنی؟ آیا زمان آن رسیده که نسل شما از میان سنگریزه‌ها برخیزد و جای نسل ما را در زمین بگیرد؟

زن پاسخ داد:

«نه»

مرد گفت:

«چرا نه؟»

زن گفت:

«تعداد کمی از ما به این کار تمایل دارند، اما به هر حال نسل شما همچنان از روی زمین باقی خواهد ماند.»

مرد فهمید که منظور زن از شما همان جنس بشر هست. نسل شما، بشریت. آن زن چنان با مرد رفتار می‌کرد که گویی او نماینده‌ی کل نسل و گونه‌اش هست. مرد نیز همان گونه با زن رفتار می‌کرد و گفت:

«تو خیلی مطمئن به نظر می‌رسی.»

زن به این حرف مرد پاسخی نداد. زن گفت:

«سنگ‌خواران خود را به‌ندرت برای توضیح بدیهیات به‌زحمت می‌اندازند.»
مرد خوشحال شد چرا که صحبت‌های زن در هر صورت باعث رنجش و
عصبانیت او نمی‌شد.

صدای زن آن‌گونه که صدای انسان ذرات هوا را به لرزه و ارتعاش درمی‌آورد،
این کار را نمی‌کرد. مرد نمی‌دانست که چنین چیزی چگونه ممکن است. او
حتی نمی‌دانست که چنین چیزی چگونه عمل می‌کند. اصلاً برای او مهم نبود
که بداند، تنها این برایش مهم بود که زن اکنون ساکت و آرام باشد.
مرد می‌خواست که همه‌چیز آرام و بی‌صدا باشد.
مرد گشت تماشا کن. خواهش می‌کنم.

مرد با همه، سختی‌هایی چون شست‌وشوی مغزی، بی‌رحمی و
ناجوانمردی‌هایی که دنیا بر سرش آورده بود و تمامی حساسیت‌هایی که
اربابانش در بهادش کاشته بودند و در گذر نسل‌هایی از تجاوز و عنف و
انتخابات نابه‌حق و غیره، توانسته بود بجنگد و همه‌ی آن‌ها را به نحو
احسن و عالی مدیریت کند. به تیر آزادی خود برسد.

در حالی که چندین نقطه از نقاط هوشیاری او لرزه برداشته بودند و انگشتان
دستش منبسط و منقبض می‌شد، او گفت:

«دوستان برده‌ی خود را نمی‌تواند آزاد کند. قبلاً بارها تلاش کرده و
شکست خورده بود. حداقل کاری که او می‌توانست انجام دهد، این بود که
رنج کشیدن و آزادی آن‌ها را با دلیلی بزرگ‌تر از رنج یک شهر و ترس یک
امپراتوری معامله کند.»

مرد به عمق زمین رسید، ضربه‌هایی که وزوزکنان تقلا می‌کردند و سطوحی
ناهموار و مواجی که وسعت یک شهر را به لرزه درمی‌آوردند را نگاه‌داشت و به
سنگ‌بستر زیر آن و تلاطم‌هایی که به دلیل فشار و گرمای زیر آن مدام در حال
جوشیدن و حرکت بودند، رسید. سپس به زمینی پهناور، جایی که قطعه‌ای
بزرگ جورچین‌مانند از پوسته‌های زمین که قاره‌ها روی آن قرار داشتند، رسید.

و سرانجام او دستان خود را برای گرفتن قدرت باز کرد. او همه‌ی آن چیزها، چینه‌های زمین، ماگما^۱، مردم و قدرت را در دستان خیالی خود گرفت، همه‌ی آن چیزها را در دستانش نگاه داشت. او دیگر تنها نبود، زمین نیز با او بود.

سپس همه‌ی آن‌هایی را که در دستان خیالی خود نگاه داشته بود، شکست. اینجا استانش است، جایی که حتی یک روز خوش به خود ندیده است. اکنون استیلنس در طوفان تحولات به خود می‌پیچد و دست‌وپا می‌زند. حال خطی وجب دارد که مرزی بسیار صاف و دقیق از غرب به شرق هست و در ظاهری غیر معارف و غیر معمول بسیار مرتب است، خطی که در اطراف محیط استوایی زمین می‌چرخد. مبدأ این خط همان یومنس هست.

خطی عمیق و بکر که بر سی سیاری از سیاره‌ی زمین هست؛ و چشمه‌های ماگما که در حالت بیداری، فعالیت نمود، به رنگ قرمز برافروخته هستند. زمین در درمان خود بسیار مهارت دارد به‌خوبی می‌تواند خود را التیام بخشد. این زخم نیز آن‌گونه که در زمین‌شناسی مرسوم است، پوسته‌پوسته خواهد شد و با گذر زمان التیام خواهد یافت. سپس اقبانوسی که این خط را دنبال می‌کند، به‌وضوح استیلنس را به دو نیمه تقسیم می‌کند.

به‌هر حال تا زمانی که این اتفاق بیفتد، این زخم نه تنها با گرما بلکه با گاز و خاک‌های ریگ‌مانند و خاکستر تیره‌ای که آن قدر زیاد است که می‌تواند در برابر چشمان مردم استیلنس چندین هفته آسمان را دلگیر و تار کند، حریف خواهد شد. گیاهان در همه‌جا می‌میرند و حیوانات نیز که به آن‌ها نیازمند هستند گرسنه خواهند ماند و دیگر حیوانات که از این حیوانات تغذیه می‌کنند نیز گرسنه می‌مانند.

زمستانی سخت و زودهنگام شروع می‌شود و دیر هنگام به پایان خواهد رسید.